

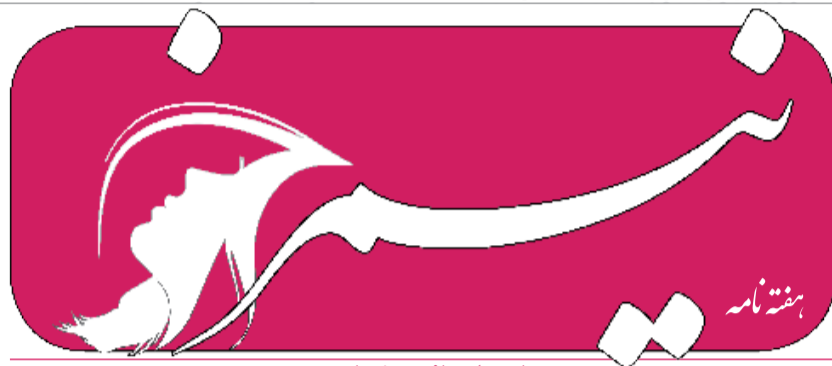


«مدینه لعلی» شهید راه دانایی.

جامعه به راحل نیاز دارد



■ سال دوم
■ شماره ۵۱
■ دوشنبه
■ ۱۲ سنبله ۱۳۹۷
■ قیمت ۱۰ افغانی
■ Monday
■ September 3, 2018
■ Vol. 2
■ No. 51



این جا، چراغی روشن است

نقد و بررسی

هرگاه زنی از حق خود دفاع کرد، در واقع از حقوق تمام زنان دفاع می‌کند، حتی اگر خودش این موضوع را نداند، و یا ادعای آن را نداشته باشد.

مایا آنجلو



روی‌کرد نیمه‌ی

ریشه باورهای زن ستیزانه در کجاست؟

امروز، اساسی‌ترین نیاز ما برای حل مشکلات فعلی پی‌بردن به دلایل و چگونگی شکل‌گیری آن‌ها می‌باشد

در مورد خشونت علیه زنان، نوشته‌ها و گفتارهای زیادی صورت گرفته. به خصوص نسل جوان ادعای برابری زن و مرد را دارند. آن‌ها در سطح عموم علیه این پدیده مبارزه کرده و جنس دوم بودن زنان را به چالش کشیده‌اند. حتی در رسانه‌ها و جمع و جماعت خودشان در مورد این مسئله به گفت‌وگو پرداخته و خواستار برابری دو جنس متفاوت شده‌اند. در سال‌های اخیر، از سوی سازمان‌های مختلف جهانی پروژه‌های زیادی با پول هنگفت در راه محو خشونت علیه زنان به مصرف رسیده است. اما آن‌چه که بیش از هر چیز دیگر به آن پرداخته نشده، ریشه‌یابی و تحقیق در مورد چرایی و چگونگی این امر می‌باشد. تمام گفتارها سطحی و پروژه‌ای بوده و است. این بدین معناست که برخوردها در کل به صورت بنیادی نبوده و کسانی که خودشان را مبارزان اصلی می‌دانند، تا هنوز به اصلیت کار نپرداخته و بی‌حساب و کتاب به ساده‌گویی از این امر گذشته‌اند.

اگر بخواهیم به صورت دقیق، حتی به این برخورد طرف‌داران برابری نگاه کنیم، خود این مسئله نیاز به تعمق و تفکر دارد. این که چرا نسل جوان با تمام شور و هیجان‌شان نسبت به برابری حقوق زنان با مردان سطحی برخورد کرده‌اند بحث برانگیز است. عدم تأمل و رفتارهای ساده‌انگارانه با مسائل و تنش‌های اجتماعی خود قابل بحث است. اما گذشته از تمام این‌ها، در صورت پی‌بردن به این مشکل، باید دنبال راه متفاوت‌تری بود. حالا که برخوردهای سطحی صورت گرفته، می‌توان آن‌را مقدمه‌ی برای کار بزرگ‌تری در نظر گرفت. کارهای چون ریشه‌یابی مشکلات اجتماعی و...

در این جا به صورت خاص مسئله‌ی تبعیض جنسیتی - خشونت علیه زنان را بر جسته می‌سازیم. سال‌های سال است که همه روزه شاهد اتفاق افتادن انواع خشونت هستیم. سنگ‌سار، بریدن گوش و بینی زنان توسط مردان و حتی خشونت زن علیه زن، خورده‌های فکری همه روزه می‌ماند. جنگ و درگیری‌های که عامل تمام بدبختی‌های ما می‌باشند، ریشه به اندیشه و عمق زنده‌گی ما دوامده است و مردم ما فکر می‌کنند زنده‌گی جز بوده نمی‌تواند. اما آن‌چه که مسلم می‌باشد این است که ما به کمک تفکر و استدلال می‌توانیم زنده‌گی جز این داشته باشیم. بنابراین، تمام افرادی که خسته از سنت‌های گذشته و معلق‌اند میان آن‌چه که داشتند و می‌خواهند داشته باشند، باید تلاش کنند که با استفاده از توانایی خود و امکانات موجود ریشه‌یابی تمام این نابرابری‌ها را پیدا کنند. این که چرا، چگونه و بر اساس کدام منطق و باوری، ما به این جا رسیده‌ایم؟ باید در نظر داشته باشیم که امروز اساسی‌ترین نیاز ما برای حل مشکلات فعلی پی‌بردن به دلایل و چگونگی شکل‌گیری آن‌ها می‌باشد.

تبعیض و طرد

در افغانستان نگاه مذهبی و به ویژه اسلام سیاسی، زن را از قلمرو اجتماع حذف می‌کند و وارد قلمرو کار مجانی خانه می‌نماید

● صفحه ۳ ●

چرا مادران و نوزادان سیاه‌پوست آمریکایی با بحران مرگ و زنده‌گی مواجه‌اند؟



ترجمه

کلمه منبع: نیویارک تایمز
نویسنده: لیندا ویلاروسا
برگردان: اخگر رهنورد
بخش سیزدهم و پایانی

شده بود تا به عنوان تکسین اولتراسوند تحصیل کند. او گفت: «من عاشق اطفال استم. وقتی به تصاویر اولتراسوند نگاه می‌کنم، تصور می‌کنم اطفالی را می‌بینم که به من لب‌خند می‌زند.»
«لاتونا گیوا» برای دو ماه پس از تولد «کینگستون» به مراقبت از لاندروم ادامه داد. «مرکز کنترل و وقایع بیماری» - که مرگ‌ومیر مادران آمریکایی، نه تنها مرگ‌ومیر دوران بارداری یا زایمان و یا در روزهای بعد از آن، بلکه تمامی موارد مرگ‌ومیر در دوران بارداری و سال بعد از پایان بارداری، را جمع‌آوری و وقایع می‌کند- نیاز به مراقبت و نظارت مداوم، به ویژه برای زنانی که بیش از همه با خطر عوارض زایمان مواجه‌اند، را توصیه می‌کند.

این «گیوا» بود که لاندروم و نوزاد را از شفاخانه به خانه منتقل کرد... این گیوا بود که مادر جدید را به خانه‌اش رهنمائی کرد و سپس با بیرون کردن یک کیسه مواد غذایی و یک سینی از لازانیا/خمیربرگ خانه‌گی، که هنوز گرم بود، از پشت موترش، او را شگفت زده کرد. و این «گیوا» بود که شش هفته پس از زایمان از لاندروم پرسید که با داکترش درباره‌ی کاشت ضد بارداری برای اجتناب از حامله‌گی صحبت کرده بود یا نه. وقتی لاندروم به او گفت که داکترش هرگز به او به خاطر معاینه‌ی عمومی تماس نگرفته بود، رنگ از رخسار «گیوا» پرید. ● ادامه در صفحه ۲...

در یک بعد از ظهر خنک و آفتابی ماه مارچ، «لاندروم» مرا به اتاق نشیمن‌اش، که اکنون یک مبل مستعمل - هدیه‌ای از یکی از اعضای انجمن مذهبی که او عضو فعالش است - را در خود جا داده بود، بُرد. یک درخت سفید و پلاستیکی کریسمس، پوشیده از دانه‌های رنگارنگ «ماردی گرا»، که از روزهای رخصتی به جا مانده بود، حس شادمانی را به بیننده منتقل می‌کرد. «لاندروم»، «کینگستون» را، که اکنون ۳ ماهه شده بود و ملبس به یک سرهمی پاک با زرافه‌ای آبی کوچک در مقابل او، به من داد. «کینگستون» چاق و سرخ‌رنگ، با گونه‌های خپله از شیر مادر و ران‌های گوشتی و گودرفته، وقتی من بخشی از آهنگ «استیوی و اندر» را برایش خواندم، به من لب‌خند زد.

لاندروم وزن نوزاد را از دست داده بود و در یک تی-شرت و شلوار گشاد، با موهای گلابی بافته شده که تا پشتش آویزان شده بود، قوی و صحت‌مند به نظر می‌رسید. سبک‌بالی و شادابی در او دیده می‌شد که در جریان حامله‌گی‌اش آشکار نبود. حرفی که او بعدن به من گفت این بود که نوزاد جدید به او انگیزه داده بود تا زنده‌گی‌اش را منظم کند. او به خاطر به‌دست آوردن پول برای خرید یک موتر، اعضای کلیسا و دوستانش را در خارج از خانه‌اش آرایش می‌کرد. در «Delgado Community College» شامل

دردناک است این گونه رفتن!

قصه قالین و قلم فاطمه

فاطمه هم قالین می‌بافت و هم قلم در دست داشت. او شانه و قلم و را هم‌زمان می‌زد تا راه دانایی به رویش باز بماند و بتواند از زدن شانه بر کاکل درشت قالین، برایش قلم بخورد

و از زدن قلم بر گونه‌ی سفید کاغذ معادله‌های کیمیاوی را توزین کند و رقم‌های ریاضی را بیافند. او از بافتن قالین و از زنده‌گی در فقر آموخته بود که ریاضی و فزیک را چطور یاد بگیرد و راه خلاصی از دست شانه و تارهای درشت قالین، داشتن قلم و دانایی هست.

درشش ناتمام ماند. پایه‌ی قالین انتظاری فاطمه را می‌کشد. فاطمه حسینی؛ یکی از دانش‌آموزان مرکز آموزشی موعود بود که در حمله‌ی انتحاری بر این مرکز کشته شد و با هم‌ردیفان و هم‌سنگران در صف قربانیان حادثه‌ها پیوست. «مرکز آموزشی موعود» در دشت برچی دانش‌آموزان را برای کانکور آماده می‌کند تا امتحان کانکور را به خوبی سپری کنند و در دانشگاه در سوبه‌های بلند دانش‌جویی برسند. فاطمه، مدینه و هم‌ردیفان‌شان که در حادثه‌ی انتحاری بر این مرکز کشته و زخمی شدند نیز در موعود می‌خواندند و برای امتحان کانکور آماده‌گی می‌گرفتند. با رقم‌های ریاضی و با مد و جزوهای الجبر بازی می‌کردند. بازی مهم و سرنوشت‌ساز می‌خواستند سرنوشت‌شان را رقم بزنند و برای فردای خود، خانواده و جامعه‌ی خود افتخار بیافرینند و دانش بجویند. معادله‌ها را توزین می‌کردند. فورمول‌های فزیک و مثلثات را یاد می‌گرفتند. سرگرم و مصروف معادله‌ها و فورمول‌ها بودند. روی ظرفیت‌شان کار می‌کردند و امید داشتند که از وضعیت موجود عبور کنند و آینده‌ی روشنی برای خود بسازند. تاریخ، جغرافیا، دری و تمام مضمون‌های درسی -مکتبی را یاد می‌گرفتند. در امتحان‌های آزمایشی شرکت ● ادامه در صفحه ۲...



تحلیل

کلمه امین آرمان

چرا مادران و نوزادان سیاه‌پوست آمریکایی با بحران مرگ وزنده‌گی مواجه‌اند؟

ادامه از صفحه ۱...

گیوا بعدن با تأکید بر این که لاندروم برای قرار ملاقات با دکترش تماس بگیرد، گفت: «بیمارانی با ریسک بالا و سوابق مادری پیچیده اغلب دو هفته پس از مرخصی از شفاخانه، با دکتران شان قرار ملاقات دارند.» «زنده‌گی او (لاندروم) حیرت‌انگیز است؛ او در خانه با سه طفلش زنده‌گی می‌کند. خوش‌بختانه او خوب است، اما حداقل باید کسی را برای معاینه او خواست.»

«گیوا» در بدل کارش با «لاندروم»، از اکتبر تا فیبروری، صرفن ۶۰۰ دالر به دست آورد. «گیوا»، به‌سان سایر ماماها «Birthmark»، نمی‌تواند با کار ماماگی معاش بخورد و نمیری به دست آورد؛ او به‌عنوان مشاور تغذیه و شیردهی برای مادران جدید، هم به‌طور خصوصی و هم در یک «کلینیک حمایتی» (latch clinic) در



اداره نیواورلئان «خدمات غذایی و تغذیه زنان، نوزادان و کودکان»، که به زنان کم‌درآمد در طول بارداری و پس از زایمان کمک می‌کند، کار می‌نماید.

«ویلیامز»، متخصص «جراحی زنان و زایمان» منطقه‌ی خلیج سانفرانسیسکو، می‌گوید: «نیاز است بر این نکته تأکید کنیم که داشتن حمایت ماماگی از مزایای واقعی پزشکی برخوردار است - و این استدلال را مطرح کنیم که سیستم بیمه باید در بدل آن پول پرداخت کند.» این یک شغل است. و شاغلان آن، در بدل این کار، باید

پول دریافت کنند.» بیمه به معنای استانداردسازی است؛ «ویلیامز» یادآور می‌شود که بسیاری از برنامه‌های تأمین مالی عمومی و یا کمک‌های مالی برای فراهم کردن حمایت ماماگی به زنان با درآمد پایین‌تر نمی‌توانند با مقدار پولی که ماماهاگی خصوصی درخواست می‌کنند، مطابقت داشته باشند. او می‌گوید این برنامه‌ها اغلب «تمامی زنان سیاه‌پوست را که ماما هستند» استخدام می‌کنند. «بله، این فوق‌العاده است که این زنان آموزش‌های ماماگی می‌بینند تا زنان سیاه‌پوست دیگر را کمک کنند، اما آن‌ها به اندازه ماماهاگی دیگر کار نمی‌کنند.» او می‌پرسد اگر «حمایت‌های ماماگی مهم است و می‌تواند این نتیجه‌ی مفید را برای زنان، به ویژه زنان سیاه‌پوست، داشته باشد، چگونه می‌توانیم واقع‌گامی جلوتر بگذاریم و آن را برای همه قابل دسترس‌تر کنیم؟»

در همان بعد از ظهر یکی از روزهای مارچ، «لاندروم»، «کینگستون» را در یک حامل نوزاد گذاشت. وقتی ما پنج بلاک را برای گرفتن «دیلون» و «کاردن»، که در راه مکتب به سوی خانه در دو ایستگاه مختلف اتوبوس بودند، قدم زدیم، «کینگستون» به خواب رفت. پسران از اتوبوس‌های شان برآمدند، پولو-شرت سرخ همانند بر تن داشتند، موهای شان به تازه‌گی اصلاح شده بود، هر کدام یک کوله پشتی بزرگ را به سختی با خود حمل می‌کردند، و به سوی مادرشان رفتند. «دیلون» تحمل نتوانست و کارت گزارش‌اش را بیرون کشید و نمرات‌اش را به مادرش نشان داد؛ او چهار نمره‌ی «استثنایی» (از شش نمره) را دریافت کرده بود. لاندروم گفت: «او باهوش است»، و «دیلون» به مادرش لب‌خندی بزرگ و دهان گشوده‌ای داد.

سپس او با انرژی طفلانه‌ی آزادشده‌اش به جلو حرکت کرد. کوله پشتی‌اش، در زمان جست‌وخیز از روی برآمده‌گی‌های پیاده‌رو، این سو و آن سو می‌غلطید. «کادن» درست پشت سر «دیلون» راه می‌رفت، تلاش می‌کرد تا هم گام‌گام‌های بزرگ‌تر برادرش راه برود. لاندروم، که مراقب آن‌ها بود، صدا کرد: «آهای! هردوی تان، مواظب باشید! می‌شنوید؟!»

«کینگستون»، هنگامی که صدای مادرش را شنید، به‌هم زد. سرش را بالا کرد و به چهره‌ی لاندروم نگاه کرد... «لاندروم» توقف کرد، دستی روی سر «کینگستون» کشید و گونه‌ی مرطوب‌اش را بوسید. «کینگستون» خمیازه‌ای کشید و سپس سرش را دوباره به‌گرمای اینمی‌سینه‌ی مادرش فرو برد.

هیچ جامعه‌ی بدون حضور زنان به شکوفایی نمی‌رسد

وتاریخ افغانستان خالی از حضور زنان است

عارفه جوادی

روند تا هنوز به یک شکل متفاوت‌تری ادامه دارد.

درست است که به‌ظاهر تغییرات در چشم می‌خورد ولی اگر به‌عمق قضیه بنگیریم زنان هنوز همان زجری دوران طالبان، تاجایی هم بدتر از آن را می‌کشند. در آن دوره زنان به نسبت این که خواست و روحیه‌ی دخالت در امورات بالاتری نداشت و تنها ضربه جسمی می‌خوردند ولی امروز ضربه روحی می‌خورند و از درون خورد می‌شوند. چون آن دوره زنان درک از فعالیت‌های سیاسی و درد در خانه حبس بودن نداشتند. ولی امروز زنان به آن درک و به آن فهم رسیده‌اند و محرومیت از حق شان آن‌ها را رنج می‌دهد. امروز زنان مثل دوران طالبان شلاق نمی‌خورند، به مکتب و دانشگاه می‌روند، ولی هنوز به حقی که ما از آن سخن می‌گویم نرسیده است. یعنی این که زنان در قدرت سیاسی به‌حیث‌عنصر تصمیم‌گیرنده عرض اندام نکرده است. نقش سیاسی‌شان فقط به‌روی کاغذ باقی مانده است. شاید تعداد زیادی از ادارات، مراکز و کمیته‌های زنان وجود داشته باشند ولی در عمق قضیه داخل نمی‌شوند که زنان در متن قرار دارند یا در حاشیه، فقط روی کمیته حساب می‌کنند، از کیفیت خبری نیست.

زنان هرچند تلاش می‌کنند که جایگاه حقیقی‌شان یعنی برابری با مردان را به دست آورند، اما موفق نمی‌شوند؛ چون در افغانستان به‌جای عمل‌ییش‌تر با کلمات بازی می‌شود، با عمل کم‌تر کسی آشناست. زنان (نصف) ساختار بدنه یک جامعه) باید از هر نظر قبول شوند و به حقوق‌شان دست یابند. چون زنان قدرت منحصر به خودشان را دارند، مثلن خلاقیت، افکار صلح‌گرایانه و امثال آن... بدون شک زنده‌گی در تمام عرصه‌هایش بدون زنان قابل‌پذیرش و پیش‌رفت نمی‌باشد.

مسئله نابرابری زنان از اوایل تا به امروز جز موضوعات حساس، پیچیده و پرچالش بوده. زنان و جایگاه آنان در اجتماع از موضوعات بس مهم است که پرسش‌های خیلی عمیق را متوجه ساختار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی یک جامعه می‌کند و باید به آن‌ها پاسخ داده شود. زنان افغان از گذشته‌های خیلی دور نقش برجسته در تاریخ داشته‌اند، اما متأسفانه تاکنون به‌صورت درست، کتابی درباره تاریخ زنان نوشته نشده. در دوره‌های مختلف زنان نقش مهم داشته‌اند. ولی تاریخ افغانستان در هر دوره به دست مردان نوشته شده. از خود مردان گفته شده و عمل‌کردهای خود مردان حکم شده است. درحالی‌که ما زنانی در تاریخ داشته‌ایم که پا به پای مردان حرکت کردند، ولی هیچ‌گاه به مقام رهبری نرسیده‌اند. چرا؟ چون افکار که او یک رهبر باشد برایش ذهنیت‌سازی نمی‌شود بلکه برعکس این افکار بر جرم زن بودنش از او سلب می‌شود. به‌جای این که تشویقش کنند، از هر روشی کار می‌گیرند تا به او بقبولانند که چون او یک زن است نمی‌تواند رهبری کند. امروز نظام مدرسالاری، تعصب و فرهنگ سنتی و بی‌منطق که در افغانستان حاکم است دیدگاه اجتماعی را نسبت به زنان حتا دیدگاه خود زنان را نسبت به خودشان تغییر داده است و زنان خیلی کم‌تر از آن‌چه که باید فعالیت داشته باشند، فعالیت دارند. فرهنگ سنتی چنان سایه افکنده و روی مردم تأثیر گذاشته که در خون مردم جای گرفته است. از گذشته تا به امروز هیچ وقت زنان به‌حیث‌نصف نفوس جامعه قبول نشده است و از حقوق‌شان محروم بودند.

محروم ساختن زنان از حقوق سیاسی، اجتماعی و هم‌چنان سلب حقوق در تمام عرصه‌های فرهنگی، از عمل‌کردهای طالبان بوده. حتا از حقوق اولیه‌شان آن‌ها را محروم کرده‌اند و این

دردناک است این‌گونه رفتن!

ادامه از صفحه اول

می‌کشیم، قلم می‌گیریم و قایلین می‌بافیم که زنده بمانیم، نه این که برای مردن و کشته شدن، آن هم بی‌هیچ گناهی خون ما بریزد و پایه‌ی قایلین در بغل دیوار منتظر برگشتن فاطمه از مرکز آموزشی بمانند. اما فاطمه دیگر نباید و سرانجام جنازه‌اش از شفاخانه پیدا و مستقیم در قبرستان برده شود. این‌گونه رفتن هرگز خواست ما نبوده است. ما برای بقا در زنده‌گی و برای رفاه زنده‌گی قایلین بافته و قلم گرفته‌ایم. این مبارزه ادامه دارد. درس خواندن با روش فاطمه‌ها تنها درس خواندن نیست؛ بلکه مبارزه و جنگ برای یادگیری و دانایی هست.

روزی که حادثه‌ی موعود روی داد و انسان‌های جوان را از جامعه گرفت، پس از جست‌وجوی زیاد، فاطمه را از شفاخانه‌ی ناصر خسرو پیدا کردند و او را از ساعت بند دستش شناختند و جنازه‌اش را بی‌هیچ هماهنگی با دولت به خاک سپردند. جنازه‌ی غرق در خون و تکه تکه شده‌ی فاطمه در زیر خاک آرام گرفت اما بازمانده‌گانش غم و اندوه را با خود دارند و برای او گریه می‌کنند. این خانواده ضرورت به کمک و هم‌کاری انسانی دارد تا فرزندان دیگر شان از درس خواندن و ادامه دادن راه فاطمه و فاطمه‌ها باز نمانند. باید بیش‌تر تشویق شوند که درخت آگاهی و دانایی بیش‌تر بیخ بگیرد و برگش سبز بماند. دولت هم باید این خانواده و خانواده‌های قربانیان دیگر را دست‌گیری کند و برای تأمین امنیت مردم تدبیر و چاره‌ای بسنجد. وقتی می‌بینیم که زخمی‌ها در شفاخانه‌ها یکی از پس از دیگری جان می‌دهند، به این نتیجه می‌رسیم که برای دولت جان انسان‌ها ارزشی ندارد. با این وصف و حساب باز هم ما خود را شهروند این کشور و انسان محق و متمددن می‌دانیم و از دولت با جدیت تمام می‌خواهیم که برای تأمین امنیت مردم کاری بکند و تدبیری بسنجد.



می‌خوانند. هم قایلین می‌بافند و دست‌فروشی می‌کنند و هم در آموختن دست‌بالایی دارند. اما این که فاطمه با تمام تلاش زحمتش کشته می‌شود و کشته شدنش برای مادرش غم و اندوه می‌آفریند، خیلی اسفناک است و این‌گونه رفتن درد دارد. درد رفتن فاطمه برای هر انسانی دردناک و اسفناک است. ما زحمت

مکتب و مرکز آموزشی‌اش مصروف باشد تا بتواند در امتحان کانکور مشکلی نداشته باشد، اما او در کنار دغدغه‌های درسی‌اش کار قایلین‌بافی را هم پیش می‌برد. شانه می‌گیرد و تارهای رنگارنگ قایلین را از

روی نقشه‌ی پیچیده در زمین قایلین «تانسته» گره می‌زند. از یک نقشه‌ی خیلی سخت و پیچیده و از تارهای رنگارنگ، فرش بسیار زیبا و منقشی می‌سازد که در بازارهای جهانی خریدار دارد و قایلین دست‌بافته از ارزش بالایی برخوردار است. هم می‌بافند و هم می‌خوانند. می‌خوانند تا فکر و سوویه‌ی دانش‌اش را هم در بازار دانش روز «تکنالوژی نوین» عرضه کنند و در صف بهترین‌های دنیا قرار بگیرد. درد آور اسفناک‌تر از همه اما این هست که سرنوشت سیاسی و امنیتی ما به حدی کشنده و متزلزل هست که تمام

شانه کشیدن‌های ما بر رخ قایلین و تمام قلم کشیدن‌ها بر سینه‌ی صاف کاغذ در خون می‌افتد و با خون عجبین می‌شود تا قربانی وضعیت کشنده و اسفناکی شویم که خود ما در به وجود آمدنش هیچ نقشی نداشته‌ایم و گناهی مرتکب نشده‌ایم؛ بلکه در تلاش هستیم تا با آموختن دانش و با بافتن قایلین بر وضعیت



کله زلمی کاوه
بخش دوم

منبع مشروعیت انواع خشونت علیه زنان، همان داده‌های مذهبی و سنتی است که خشونت جنسیتی را مشروعیت می‌بخشد

تبعیض و طرد

در افغانستان نگاه مذهبی و به ویژه اسلام سیاسی، زن را از قلمرو اجتماع حذف می‌کند و وارد قلمرو کار مجانی خانه می‌نماید

حافظ نظام سلطه و وسیله‌ای نگهداری روابط مدرن خشونت می‌باشد.

زن اگر چه قربانی مضاعف نظام پدرسالاری است اما در درون این نظام بخشی ساکت و حامی این نظام است. چون فقدان آگاهی و یا تمکین ایدئولوژیک او را به بدنه نظام خشن و جنسیتی متصل نموده است. ولی از آن‌جا که در بسیاری از

نسبت به حقوق انسانی شان به مراتب ناآگاه‌تر نسبت به زنان در غرب‌اند. در غرب جنبش‌های نیرومند اجتماعی زنان وجود دارد که شعارشان برابری جنسیتی در همه‌ای عرصه‌ها می‌باشد. در کشورهای اسکانندیناویا به جز احزاب راست افراطی همه‌ی احزاب سیاسی خود را فمینیست و طرف‌دار برابری‌های زنان می‌دانند.

در افغانستان نگاه مذهبی و به ویژه اسلام سیاسی، زن را از قلمرو اجتماع حذف می‌کند و وارد قلمرو کار مجانی خانه می‌نماید. کار زنان را خدمت به مردان تعریف نموده با جنسی‌سازی تن زن آن را مادر، خواهر می‌خوانند. در منطق یا سوادها به طور عام وقتی از زن‌ها صحبت می‌شود، سوژه فاعل نیست بلکه یا مادر کسی است و یا خواهر کسی و به نحوی با نسبتی تعریف می‌گردد. در این تفکر زن شی است و انسان مستقل به حساب نمی‌آید هرچند ادعا بر این است که زن انسان است. در چنین نگرشی زن انسان درجه دو می‌شود و همه‌ی هستی‌اش در خدمت مردان تیوری‌سازی می‌گردد. این تیوری‌سازی‌ها در ابعاد پیچیده و اسرار آمیزی شده صورت می‌گیرد. ملا آن را الهی تلقی نموده و با استفاده از متون مذهبی برایش جایگاه درجه دو و برده، دست و پا می‌کند. روشن‌فکر مذهبی برای زن ارزش‌های زن‌ستیزی را به کمک شعر و ادب و داده‌های معاصر، طریف، خواستنی و احساسی و رمانتیک که کاربرد جنسی دارد و به درد تولید کودکان، کار خانه به تصویر کشیده و توجیه می‌نماید. چنین دیدگاه‌های در رسانه‌ها و رسانه‌های



کشورها تمام انحصار ماشین جنگ و اعمال خشونت در اختیار مردان قرار دارد و زنان در عرصه‌های گوناگون زنده‌گی شان نقش برانزده‌ی در جنگ نداشته‌اند، نمی‌تواند میزان خشونت زنان بر مردان را تا سطح چشم‌گیری بالا برود. بازم مسئله تعبیر جنسیتی مسئله‌ی را که در مورد اروپا مطرح می‌شود، نیز در خود دارد. یعنی این که زنان نیز در محدوده‌ی عمل کرد اجتماعی و سیاسی خود در اعمال خشونت نقش داشته‌اند، نه انسان که مردها دارند. خشونت مردها علیه زنان ابعاد گسترده و وسیعی فراتر از حد و اندازه تصور ما دارد.

خشونت و زنان در افغانستان

در افغانستان زن جنس دوم به حساب می‌آید و از موقعیت فرودست در همه عرصه‌ها برخوردار است. از آغاز کودکی با دختران برخورد تبعیض آمیز صورت می‌گیرد و موقعیت فرودست زن باعث شده است تا فرهنگ زن‌ستیزی در میان مردم تداوم داشته و به تضعیف نقش زنان برای یک زنده‌گی مستقل و بدون تبعیض داشته باشد. مذهب و سنت‌ها که محصول اعصار گذشته‌اند زمینه‌های باورمندانه‌ی این داده‌های حقوقی را تشکیل می‌دهند. از جانب دیگر عقب مانده‌گی جامعه در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی تاثیر منفی در همه زمینه‌های و به ویژه روی حقوق زنان گذاشته است. زنان افغان

نگرش زن ستیز و رفتار جنسیتی در مورد زنان همیشه باور غالب ارتجاع در سلسله مراتبی قدرت بوده است. رفتار مبانی بر حذف در بدن ایدئولوژی استعلاعی و متافزیک‌ی جریان دارد. فروفکنی زن به عنوان ابژه پروژه ارتجاع است که آن‌را در ماشین جوجه کشی و ازه جنسی فروفکنی می‌کند. این فروفکنی جز از طریق در دست داشتن ماشین قدرت امکان‌پذیر نیست.

افغانستان میدان زن‌ستیزی‌ای است که در آن زنان مورد تحقیر قرار گرفتند و با شیوه‌های گوناگون از جامعه طرد شده و می‌شوند. در این کشور به زن به عنوان موجود انسانی رفتار نمی‌گردد. اشکال گوناگون از رفتارهای ضد انسانی در مورد او اعمال می‌گردد. فروش، مبادله، اعمال شکنجه، تحقیر، قتل‌های ناموسی، شیطان‌شماری، مکاره‌پنداری، عجز و انواع صفات که ویژه‌گی انسان زدایی زن در آن‌ها آمیزش یافته است.

در افغانستان نیز مانند کشورهای زن ستیز، خشونت علیه زنان در ابعاد حقوقی‌اش به‌طور خیره‌کننده‌ی تبعیض آمیز است. در دهات و شهرهای کوچک و بزرگ، آن‌جا که قوانین تبعیض آمیز جنسیتی اسلامی و سنتی موقعیت حقوقی زن را تبیین می‌کند و ملا آخوند، قاضی و ارباب علیه زنان اعمال زور و فشار وارد می‌نمایند، جریان دارد. زن از آغاز تولدش جنس دوم محسوب می‌گردد و مرد حق دارد به تعزیز شکنجه روحی و فزیک‌ی وی دست بزند و منبع مشروعیت این گونه اعمال خشونت همان داده‌های مذهبی و سنتی است که خشونت جنسیتی را مشروعیت می‌بخشد. مرد مالک زن است و زن از این قانون طبیعی شده باید پیروی کند. اگر از این قانون الهی شده پرهیز کند، رفتار خشونت نسخه‌ی از پیش ساخته و تحقق مجازات جسمی، و روانی را طبق کدهای اجتماعی را کمایی می‌کند.

در گفت‌وگو قضایی و حقوقی، همواره ما به نوشته‌ها و تبیین مواجه می‌شویم که زنان قربانی‌اند و مردان متجاوز و همواره این رابطه عقیده پدرسالاری را در تفسیر این گونه مسایل برقرار می‌سازند.

خشونت و حذف

حذف زنان، رابطه با توازن قدرت و امکان دست‌رسی آن‌ها به قدرت دارد. حذف از طریق دستگاه قدرت و امکان دست‌رسی به آن صورت می‌گیرد. حذف تنها فزیک‌ی نیست بلکه راه‌های ظریف و پیچیده روانی و اجتماعی وجود دارد که زمینه حذف انسان در محیط اجتماعی را فراهم می‌نماید.

خشونت زن علیه مرد

در کشورهای غربی از اعمال خشونت زنان علیه مردان نیز گزارش شده است. اما تناسب آن با خشونت مردان علیه زنان از دایره مقایسه با کشورهای در حال توسعه بیرون است و در سطح خیلی نازلی می‌باشد. اما این که ساختارهای مرد سالاری به تولید و باز تولید ارزش‌های زن ستیزانه می‌پردازد مباحث جدی را در میان فعالان سیاسی و نظریه پردازان برابری حقوقی زن و مرد را تشکیل می‌دهد.

در پهلولی این مسایل برخی از زنان نیز از عمل خشونت استفاده می‌کنند. قومندان کمتر با اغام شدن در سازمان مرده‌ای جنگ و یا زنانی که در کلیت امر وارد سازمان جنگی می‌شوند که

لاله‌های قربانی خشونت



داستان

کله فاطمه پارسا

سمیرا دختری از تبار درد و دل تنگی و قربانی خشونت‌های خانواده گی است. او وقتی بچه بود، پدر و مادرش همواره باهم دعوا می‌کردند. سمیرا و برادرانش همیشه شاهد دعوای خانوادگی بودند و در گوشه‌های اتاق به هم دیگر پناه می‌گرفتند و هق‌هق گریه می‌کردند. او همیشه نسبت به برادرانش بیش‌تر می‌ترسید و روزهای شان بیش‌تر با جنگ شب می‌شد. آرامش درون خانواده برایش یک رویا شده بود. بعضی شب‌ها با آسمان و ستاره‌ها درد دل می‌کرد و برای آرامش رویایی‌اش در درون خانواده آه می‌کشید.

با همه تغییراتی که در جهان هستی رخ می‌دهد، اما آسمان هم چنان آبی و دل‌نشین است و ستاره‌ها همیشه می‌درخشند و تغییر نمی‌کنند، ستاره‌ها هر شب پناهی است برای آدم‌های دل‌تنگ و افسرده تا با نگاه و خیره شدن به این زیبایی‌های خلقت، افرادی افسرده‌ی چون

مجبور بودم تا سه برادر کوچکم را نگه‌داری کنم؛ اما برادران کوچکم، همان فحش‌های بزرگ و رکیک پدرم را وارد زبان‌شان ساخته بودند.

سمیرا در کاغذپاره‌های نوشته‌ه‌ی وقتی چنین وضع زنده‌گی را می‌دیدم، تصمیم می‌گرفتم که خودکشی کنم. یک روز کل قرص‌هایی را که در الماری بود، خوردم و خواستم خودم را از دیدن تکرار این خشونت در امان سازم، ولی دریغ از روزگار بد که من زنده ماندم تا روزهای بدتر از آن‌را هم بینم. یک روز دیگر از خانه بیرون شدم، اصلن خودم نمی‌دانستم کجا می‌خواهم بروم همین‌طور سر گذاشتم به کوچه‌ها. فقط می‌دانستم که باید از خانه جهنمی فرار کنم. هنوز وسط کوچه نرسیده بودم، پدرم را دیدم که از روبه‌رویم چهره‌اش ظاهر شد، وقتی چشمش به من افتاد، صدا کرد؛ ای دختر زن بدکاره کجا می‌روی؟ من سر جایم چون نخل در کویر خشکیدم. دیگر راه فرار هم وجود نداشت و از دستم کشید و به خانه برد، به مرگ تهدیدم کرد تا دیگر از خانه بیرون نشوم. باز هم روزهای خشونت و سلب آرامش بود و آرزوی مرگ. تا این که یک شب با صدای گلوله از خواب پریدم. وقتی چشمانم را گشودم، جسم بی‌جان مادرم را جلوی چشمانم دیدم. پس از آن لحظه نمی‌دانم چه اتفاق افتاد. وقتی چشمانم را باز کردم، فهمیدم که در شفاخانه بستری هستم. کسی در پهلولی بی‌درنگ آهی کشید و گفت، پدرت را زندان بردند. فهمیدم که اکنون من مانده‌ام با چند بچه‌ی بداخلاق و خرد با روزگار سیاه و آینده‌ی مهیم. خطرات سمیرا همه با ابهام سرنوشت و زجر روزگار رقم خورده است. روایت دردناک او زجر هراتسانی را دوچند

جعدگیسو

کله حسین پناهی

روزی به دخترم خواهم گفت:

اگر خواستی ازدواج کنی

با مردی ازدواج کن

که به جای مهمانی‌های احمقانه

که مردان یک طرف جمع می‌شوند

و از سیاست و کار و فوتبال می‌گویند،

و زنان یک طرف دیگر جمع می‌شوند

و از مانیکور و انواع رژیم غذایی و جک‌ها و... صحبت

می‌کنند

تورا به؛

دوچرخه سواری

کوه‌نوردی

تئاتر

کنسرت رفتن

فلم دیدن

شعر و کتاب خواندن

کافه رفتن و

شب‌گردی‌های بی‌هوا

سفرهای بی‌هوا

با

کوله پشتی و

عکاسی و

نقاشی و

سر به سر هم گذاشتن و دیوانه‌بازی‌هایی

از این دست زند.

و آن‌قدر به «با توبودن» ایمان داشته باشد

که به زمین و زمان

و هر پشهی نری که از دور و برت رد می‌شود گیر ندهد.

و به تو احساس

«رفیق» بودن بدهد و

نه تنها احساس «زن» بودن!

طوری که تمام دنیا

به رفاقت و رابطه‌تان حسودی‌شان شود... آن وقت شاید

زمان مناسبی رسیده

که تن به ازدواج بدهی!

وگرنه هیچ‌گاه به ذهن زیبایی‌خطور نکند

که آرامش را در میان دست‌هایی خواهی یافت

که تورا فقط زن می‌داند و زن!

می‌کند. اکنون از این حادثه دوده گذشته است و سمیرا زن دیگری ست، اما تا کنون زخم‌های زنده‌گی‌اش تازه است و در این کافه‌نشینی‌ها هر بار از خاطرات قدیمی‌اش سخن می‌گوید و امروز باز همان دفتر پاره‌پاره را گشوده است و می‌خواند که پس از مرگ مادر و زندانی شدن پدر، زنده‌گی‌ام سیاه و میهم است، ولی هر روز سیاه‌تر هم می‌شود. در این چند سال بر من چه‌ها گذشت؛ روزها خانه مردم را پاک کاری می‌کردم تا خرج زنده‌گی بدر شود، شب‌ها که خانه می‌آمدم برادرانم به جان هم می‌افتادند و باهم دیگر دعوی پدر و مادرم را تمثیل می‌کردند. همین شد که برادر کلاتم معتاد شد. مسوولیت سنگین را به دوش گرفته بودم ولی من زجر روزگارم مرا همواره مثل امواجی در تلاطم دریا به هرسو می‌کشاند و در دل سنگ و خارها می‌کوبید تا محو شوم ولی باز مرا شوق زنده‌گی به ساحل متمایل می‌کرد. هنوز هم شوق آن دارم تا شب‌ها نشسته ستاره بشمارم و دردهایم را این‌گونه با آسمان شریک کنم، اما فرهنگ خشن از ما تمام هست و بود ما را گرفت و سرنوشت ما هنوز در دام توفان بی‌قراری گیر مانده است که زجر و بی‌سوادی و خشونت است و بس. این‌گونه شد که خشونت، خشونت آفرید و پدر خشن، فرزند خشن و معتاد به بار آورد و مادر قربانی یک دختری پر از غده‌ی درد با یک دنیا ناآرامی به‌جا گذاشت.

دختر سمیرا ورق می‌خورد و به ادامه‌ی جزئیات زنده‌گی‌اش مصروف می‌شود ولی من تاب شنیدن ندارم. حرف‌هایش را قطع می‌کنم و از کافه بیرون می‌رویم.



خوانندگان عزیز: نیمرخ بدون جهت گیری خاص سیاسی مقالات و نوشته‌ها را از صاحب نظران منتشر می‌کند. صاحب امتیاز و مدیر مسئول: فاطمه روشیان سردبیر: ریچانه رها گزارش‌گر: آمنه امید و حسین احمدی صفحه‌آرا: اولیا عماد زیر نظر هیئت تحریر به جز روی کرد نیمرخ سایر نوشته‌ها مسئولیتش به دوش نویسندگان می‌باشد. هفته نامه نیمرخ در ویرایش مطالب دست باز دارد. شماره تماس: ۰۷۹۸۸۹۸۸۹۴ آدرس الکترونیکی: Nimrokhweekly7@gmail.com

جامعه به راحل نیاز دارد



روایت
 کس حسین احمدی

حاجی اسماعیل لعلی، پدر مدینه لعلی، ۵۰۰ هزار افغانی که مصرف ختم و فاتحه مرسوم در جامعه را برای تداوی زخمی‌ها و تمویل هزینه تحصیل دانش‌آموزان کمک کرد. طاهره فراسو و اسدالله کامیار، دو نامزادی هستند که از دایکندی به کابل آمدند و مصرف عروسی‌شان را برای تداوی زخمی‌های این روی داد کمک کردند. کسی هم بخشی از مصرف کمپاین‌های انتخاباتی‌اش را برای تداوی آنان تخصیص دادند. بنیادهای خیریه از کشورهای اروپایی و داخلی نیز کمک‌های نقدی سپردند تا زخمی‌های حادثه موعود تداوی شوند. در واقع حادثه‌ی موعود همان قدر که سخت و سنگین بود، همان قدر در بیداری مردم نقش عمده داشت و به خصوص حرکت‌های بنیادی که به نام راحله و مدینه صورت گرفت. ضمن آن که پدر مدینه کمک بزرگی برای زخمی‌های این روی داد اهدا کرد، محمد فهیم هاشمی، رییس «تلویزیون یک» اعلام کرد که جهت حمایت از دانایی، خواب‌گاهی را به نام «مدینه» برای دانش‌آموزان می‌سازد. خانوادگی راحله نیز با الهام از یادداشت او، کتاب‌خانه‌ای را به نام

یکی از شهیدان حادثه چهارشنبه خونین در غرب کابل است. او دختری ۱۸ ساله در کنار ۵ برادر و ۳ خواهرش که دو سال قبل مادر خود را از دست داده بود، زنده گی می‌کرد. او کوچک‌ترین



راحله، یکی از ده‌ها قربانی حادثه‌ی الم‌ناک آموزشگاه موعود است که در یادداشت خود نوشته بود: «جامعه به راحل نیاز دارد.» **غروب خونین کابل!** عصر روز چهارشنبه، بیست و چهارم اسد ۱۳۹۷، حمله‌کننده‌ی انتحاری خود را به آموزشگاه موعود در ناحیه هژدم کابل رسانده بود. پس از انفجار دادن واسکت انتحاری‌اش، بیش از ۵۰ دانش‌آموز را به کام مرگ کشاند و حدود ۷۰ تن دیگر زخمی شدند. دو روز بعد، حکومت اعلام کرد که این حمله را گروه تروریستی داعش به عهده گرفته است.

داعش در طول چند سال فعالیت تروریستی‌اش در کابل و دیگر نقاط کشور حمله‌های خون‌باری را راه‌اندازی کرده است. حمله بر آموزشگاه موعود هر چند بی‌پیشینه نبود، اما از هرنگاه هول‌ناک و شکننده بود. چندی پیش نیز یک مهاجم تروریستی خود را بر آموزشگاه کوثر دانش رسانده بود ولی تلفاتی در پی نداشت؛ اما به تاریخ هفتم جدی ۱۳۹۶ یک حمله‌کننده‌ی انتحاری بر مرکز فرهنگی تیان در غرب کابل ۵۰ قربانی گرفته بود. این بار، حمله‌ی تروریست انتحاری بر موعود؛ حمله بر سنگر دانایی و بنیاد آموزشی کشور است. موعود یک آموزشگاه آماده‌گی کانکور در غرب کابل است که اکثریت مطلق دانش‌آموزان صنف‌های آماده‌گی کانکور آنرا نوجوانان روستائین تشکیل می‌دهند که از مناطق مرکزی کشور جهت فراهم بودن زمینه‌ی آموزش بهتر به کابل می‌آیند.

در آن روز، بیش از دویست تن در همان صنف آماده‌گی کانکور حاضر شدند و بیش از این رقم در صنف دیگری این آموزشگاه مصروف حل معادلات فزیک و هندسه بودند. پس از انفجار مواد همراه فرد انتحاری که در میان دانش‌آموزان نشسته بود، بیش از یک‌صد تن از دانش‌آموزان کشته و زخمی شدند. هنوزم رقم ثابتی از شهیدان و زخمی‌ها وجود ندارد.

رویاهایی که بر باد رفت!

قربانیان این روی داد اکثر نوجوانان زیر ۱۸ سال بودند. بیش‌ترین قربانی این روی داد دختران بودند. عطاالله و فرزانه، برادر و خواهر همزادی بودند که در سال ۱۳۷۷ ه.ش، در ولسوالی ناور ولایت غزنی دیده به جهان گشودند و در چهارمین روز حضور در این آموزشگاه هر دو باهم چشم از جهان فرو بستند. اما در این میان، راحله منجی و مدینه لعلی دو بانویی که مرگ آنان از یکسو پایه‌های امید به آینده‌ی معارف را متزلزل کرد و از سوی دیگر کمپاین تکثیر دانایی و حمایت از دانایی را به راه انداخت. راحله منجی، دختری که قرار بود در سال جاری امتحان سراسری کانکور را سپری و در رشته مورد علاقه‌اش «اقتصاد» تحصیل کند،

فرد خانواده خود بود. مدینه لعلی، در کابل به دنیا آمده بود و امسال صنف دوازدهم را در لیسه «گلخانه» می‌خواند. او ۱۷ ساله بود و می‌خواست با سپری کردن آزمون کانکور سراسری کشور یک گام دیگر به آرزوها و رویاهایش نزدیک شود.

ما این گونه از میان خون و خاکستر برمی‌خیزیم و تکثیر می‌شویم!

روی کرد مردم با این روی داد متفاوت از قبل بود. دیگر مردم به جاده‌ها ریختند و مظاهرهای شکل نگرفت؛ اما کمیته‌های امداد رسانی به زخمیان حادثه تشکیل شد و انسان‌های خیر برای اهدای خون به شفاخانه‌ها شتافتند. یک روز پس از این روی داد، افکار عمومی به‌سوی کمک‌رسانی به زخمی‌ها و حمایت از دانایی بسیج شد.

راحله در یک یادداشت‌اش تصویر روشنی از هدف و آینده‌ی خود و مسوولیت جامعه ترسیم می‌کند. راحله نوشته است: «جامعه به راحل نیاز دارد. راحل می‌تواند توسط علم خود پرچم افغانستان را در میان کشورهای جهان به اهتزاز درآورد. راحل ناز است، راحل عشق است. راحل تواناست!»

«کتاب‌خانه راحله» ایجاد کرده است تا در دست‌رس همه باشد. خانوادهاش، ایجاد کتاب‌خانه راحله را رسالتی می‌داند که او در یادداشت خود بر علم تاکید کرده است. راحله در یک یادداشت‌اش تصویر روشنی از هدف و آینده‌ی خود و مسوولیت جامعه ترسیم می‌کند. راحله نوشته است: «جامعه به راحل نیاز دارد. راحل می‌تواند توسط علم خود پرچم افغانستان را در میان کشورهای جهان به اهتزاز درآورد. راحل ناز است، راحل عشق است. راحل تواناست!»

په کوچني اختر کې اوربند د افغانانو تر مينځ هيلې را وټوکولې، چې په پايله کې يې هېوادوال له يوه سوله ييز چاپېريال څخه برخمن شول. د اوربند په ورځو کې افغانانو له خپلو دوستانو او کورنيو سره بازارونو ته ولاړل او په گډه ډوډۍ خوړلو سره يې خپل رېښتيني يووالي احساس کړ. سوکاله او سوله ييز ژوند د افغانستان رېښتيني څېره ده. د ټولو افغانانو تر مينځ د همکاريو په دوام سره، په افغانستان کې يوه روښانه راتلونکې شونې ده.



آتش بس در عيد سعيد فطر برای مردم افغانستان امیدواری را به ارمغان آورد که در نتیجه افغانها از یک فضای صلح مستفید شدند. در روزهای آتش بس افغانها وحدت واقعی را با شریک ساختن غذاها و رفتن به بازارها همراه با دوستان و خانواده‌هایشان، احساس کردند. زندگی آرام، چهره واقعی یک افغانستان صلح آمیز و مرفه است. با ادامه همکاری میان تمام افغانها، یک آینده عاری از جنگ در افغانستان امکان پذیر است.



يوځای د سولې پر لور!
همه باهم په سوی صلح!